

در باب عبور از یک گسل تاریخی

پراکسیس

توضیح: نوشته‌ی حاضر در گفتگوی درونی با [متنی](#) است که اخیراً از سوی پراکسیس در همصدایی با «[بنحمن گردهمایی سراسری کشتار زندانیان سیاسی در ایران](#)» انتشار یافته است [۱].

* * *

چگونه می‌توان مازاد سیاسی به جای‌مانده از مبارزات سرکوب‌شده‌ی دهه‌ی شصت را به ضرورت‌های سیاسی امروز مبارزات ستمدیدگان پیوند داد؟ چگونه می‌توان آرمانخواهی سرکوب‌شده‌ی وفاداران به انقلاب ۵۷ را در اشکال و مضامین امروزی آن، برای احیای جنبش کمونیستی احضار کرد؟ این گونه پرسش‌ها به هیچ‌رو پرسش‌های تازه‌ای نیستند، چرا که خاستگاه عینی آنها، ضرورت تداوم مبارزه‌ی انقلابی و راهجویی برای شیوه‌های مشخص و بدیع آن است؛ و درست همین ضرورت است که چنین پرسش‌هایی را در مقاطع مختلف تاریخی، پیش روی نسل‌های متوالی مبارزان سیاسی قرار می‌دهد.

جهت‌یابی و سمت‌گیری هر نسل از مبارزان سیاسی، متأثر از بستر مادی و تاریخی‌ای انجام می‌شود که آنها را در احاطه‌ی خود دارد؛ و بر همین بستر عینی و برای فهم ضرورت‌های سیاسی آن است که پرسش‌های مشخص هر دوره‌ی تاریخی مطرح می‌شوند. این پرسش‌ها اگر چه مهر و نشان مختصات انضمامی یک دوره‌ی تاریخی معین (در مرزهای جغرافیای سیاسی معینی) را بر خود دارند، اما جان‌مایه‌ی آنها امر تازه‌ای نیست؛ تو گویی در هر دوره‌ای باید پرسش‌هایی اساسی و قدیمی را فراخواند و در هیاتی تازه صورتبندی کرد و بدان‌ها پاسخ داد. ضرورت رویارویی با (و پاسخگویی به) همین پرسش‌ها و مسایل مشترک است که تمایز سنی میان نسل‌های متوالی مبارزان سیاسی را از میان برمی‌دارد و از آنها «نسل» واحدی می‌سازد که معیار متعارف گستره‌ی سنی را در می‌نوردد؛ چرا که آنها به رغم تفاوت در تجربیات زیسته، تا جایی که به مبارزه‌ی انقلابی پایبندند، با مسایل و دشواری‌های یکسانی مواجهند. از این منظر، ضرورت تعامل و همراهی برای بازسازی مبارزه‌ی انقلابی و پاسخگویی به ملزومات عینی و تاریخی آن، همان عامل مادی‌ای است که می‌تواند فراروی از آنچه که «شکاف نسل‌ها» نام گرفته را ممکن سازد. بدیهی است که در این مسیر، بازخوانی نقادانه‌ی مبارزات گذشته و وظیفه‌ی مشترک همه‌ی کسانی است که در متن این تعامل، پاسخ‌گویی به ضرورت تاریخی را متعهد می‌شوند.

اما آنچه که در پهنه‌ی مبارزه‌ی سیاسی، «شکاف نسل‌ها» نامیده می‌شود خود بخشی (و پیامدی) از پدیده‌ی کلان‌تری است که می‌توان آن را «گسل تاریخی» نامید. یک گسل تاریخی - که به یک معنا، توقف تاریخ است - محصول فرآیندی است که به موجب آن مسیر حرکت تاریخی یک جامعه مختل می‌شود و جامعه از آنچه می‌جُسته یا می‌پرورده است گسست می‌یابد. گسل تاریخی - برای مثال - پیامدی عام از انقلاب‌های شکست خورده است. انقلاب‌هایی که همچون انقلاب ۵۷ ما از فرآیند شدن خود باز می‌مانند و - به تعبیری - نارس به دنیا می‌آیند و یا سقط جنین می‌شوند؛ انقلاب‌هایی که فرصت نمی‌یابند ضرورت‌های تداوم خود را در درون خود پرورش دهند و انقلابی‌گری را در فضای جامعه گسترش دهند؛ انقلاب‌هایی که پیش از آنکه با تکثیر سوزه‌گی انقلابی، فضای همبسته با افق‌ها و

آرمان‌های خود پیروارند، شکست می‌خورند و قربانی ضدانقلاب می‌شوند. پس جای شگفتی نیست که ضدانقلاب بکوشد به مدد سرکوب و ارباب وسیع و مستمر، پیش از هر چیز، فضای انقلابی را محو کند، و ایدئولوژی ارتجاعی خود را جایگزین فرایند انقلاب سازد. پیامد موفقیت ضدانقلاب، تحمیل گسلی تاریخی است که می‌کوشد رابطه‌ی مردم را با عینیت تاریخی انقلاب قطع کند. با این اوصاف اگر سرکوب تمام عیار مخالفان سیاسی و حذف همه‌ی افراد و نیروهایی که در نظم ضدانقلابی ادغام‌پذیر نیستند را با تحمیل فضای خفقان و اختناق در کنار هم لحاظ کنیم، واضح است که شکاف نسلی تنها یک پیامد جانبی این موقعیت تاریخی خواهد بود. این توضیحات -شاید بدیهی- از آن روست که دریاپیم فراروی واقعی از شکاف میان نسل‌ها ممکن نیست، مگر آنکه با احیای اندیشه‌ی انقلاب در پروسه‌ی مبارزه، آن گسل تاریخی زاینده‌ی این شکاف را به چالش بکشیم (با این فرض که نخواهیم رفع این شکاف را به بازی زمان بسپاریم). درک شرایط و ملزومات امروزی مبارزه علیه این گسل تاریخی، می‌تواند نسل‌های مختلف مبارزان را به هم نزدیک کند و -حتی- در تعامل و پیوندی ارگانیک با هم قرار دهد. شاید اکنون روشن‌تر شده باشد که -در سطح عام- انگاره‌ی نفی مبارزات گذشته و هراس از هر گونه پیوند با مبارزین گذشته، ریشه در افول شرایط انقلابی و غلبه‌ی انگاره‌ی انقلاب‌هراسی دارد، که خود نمودی از مسلط شدن یک گسل تاریخی است (به یاد بیاوریم که تحمیل فضای فرمیستی بر ذهنیت عمومی جامعه‌ی ایران، از نیمه‌ی دهه‌ی ۷۰ خورشیدی، مخاطبان خود را به ویژه در میان نسل‌های جوان می‌جست و می‌یافت، که سرانجام به سیطره‌ی گفتمان «حقوق محور» بر عرصه‌ی مبارزات سیاسی انجامید). در سطحی خردتر، عامل دیگری این فاصله‌گذاری با مبارزات گذشته را موجب می‌شود که در ساحت ذهنی به صورت «ترس از تکرار شکست» ظاهر می‌گردد. اما اینکه شکست همچون پدیده‌ای بیرونی و بر فراز ما به نظر می‌رسد (نه همچون موضوعی عینی برای واریسی جمعی و فراروی)، در تحلیل نهایی خود محصولی است از غلبه‌ی گسل تاریخی و نحوه‌ای که واقعیت‌های تاریخی در چنین فضایی بازنمایی می‌شوند.

اگر از درجه‌ی مفهوم «گسل تاریخی» به تاریخ مبارزات سده‌ی اخیر ایران بنگریم، در خواهیم یافت که در کمتر از ۷۵ سال (از ۱۲۸۵ تا ۱۳۶۰) سه گسل تاریخی را تجربه کرده‌ایم که هر یک گسستی عظیم در روند مبارزاتی جامعه‌ی ما به جای نهادند. این گسل‌ها متعاقب شکست انقلاب مشروطه، شکست جنبش ملی شدن نفت و شکست انقلاب ۵۷ ظاهر شدند، که به ترتیب در قالب خفقان دوران رضاشاه، اختناق پس از کودتای ۱۳۳۲ و نیز خفقان رژیم جمهوری اسلامی بر جامعه تحمیل شدند. پس مسیر تاریخ متاخر ما در توالی این گسست‌ها شکل گرفته است. بدین معنا که هر گسل تاریخی، تدویم سنت‌های مبارزاتی و رشد و تعمیق اندیشه‌ی انقلابی دوره‌ی پیش از خود را مختل ساخته و مانع از آن شده است که خواست عمومی ستمدیدگان (برآمده از نیازهای عینی آنان) حول چنین اندیشه‌هایی مادیت بیابد. هر یک از این گسل‌های تاریخی با بریدن پیوستار مسیر مبارزاتی جامعه (در هر دو ساحت ذهنی و عینی)، هر بار روند سازمان‌یابی‌های مردمی را مسدود کرده و گسترش اشکال آگاهانه و سازمان‌یافته‌ی مبارزه در بدنه‌ی جامعه را متوقف ساخته است. همچنین، هر گسل تاریخی با گسستن دیالکتیک مبارزه، پویایی درونی سنت‌های مبارزاتی را ناممکن ساخته و امکانات تعمیق و رشد زاینده‌ی مبارزه‌ی انقلابی را سلب کرده است. با این وجود، تلاش برای فراروی از شکست و بازپس‌گیری سوژه‌گی تاریخی از سوی بخش‌هایی از مردم، تا اینجا غلبه بر دو گسل تاریخی را ممکن ساخته است که متناظرند با رشد و اوج‌گیری مبارزات رادیکال در مقطع پس از سقوط رضاشاه و نیز در سال‌های پیش از انقلاب ۵۷. اما گسلی که پس از شکست انقلاب ۵۷ بر تاریخ و ذهنیت عمومی ما چیرگی یافت، به رغم برخی تکانه‌های مردمی، هنوز با چالشی جدی مواجه نشده است. [۲]

فراروی از گسل تاریخی حاضر، مستلزم گونه‌ای عزم جمعی است که با ایده‌ی انقلاب در پیوند باشد و خود در مسیر امکان‌یابی انقلاب مادیت یافته باشد. بر این اساس برای یافتن خاستگاه اجتماعی این

اراده‌ی جمعی (یا مکان‌هندسیِ تجمیع‌بالقوه‌گی‌های انقلاب) باید این پرسش را پیش نهاد که کدام طبقه‌ی اجتماعی - به واقع - به انقلاب آتی نیاز دارد و کدام طیف از نیروهای سیاسی با [نیاز] آن همبسته‌اند؟ جوهره‌ی فرا زمانی آرمانخواهی سرکوب‌شده‌ی دهه‌ی شصت، مثنی انقلابی و عزم جمعی مبارزین آن دوره بوده است؛ عزمی که آرمان‌ها و سیاست انقلابی خود را در پیوند با رهایی طبقات تحت ستم و نفی سلطه‌ی فراگیر تعریف می‌کرد. این همان مازادی است که شکاف زمانی میان نسل‌ها را در می‌نوردد و از همه‌ی وفاداران امروزی به ایده‌ی انقلاب، نسل واحدی می‌سازد که پیشرویی تاریخ خویش ایستاده‌اند. برای فراروی از گسل تاریخی حاضر، باید مازاد انقلابی آن مبارزات سرکوب شده را در فضای وهم‌آمیز حاکم بر عرصه‌ی امروز سیاست، برجسته و احیاء کنیم؛ باشد که بتوانیم راهی بگشاییم به سوی رستگاری خود و گذشتگان‌مان.

چهارم مهرماه ۱۳۹۲

پانوشت:

[۱] پراکسیس | از توده‌سازی سرکوبگر، تا بازسازماندهی انقلابی مبارزه‌ی طبقاتی

[۲] از مقاومت‌ها و سرکوب‌های دهه‌ی شصت بدین سو، گذشته از شورش‌های سرکوب شده‌ی گرسنگان در برخی شهرها (در نیمه‌ی نخست دهه‌ی ۷۰)، که با همان سرعت ظهورشان سرکوب شدند، باید از خیزش دانشجویی تیر ماه ۷۸ (تهران و تبریز) یاد کرد، که به رغم اهمیت سیاسی و تأثیرات بعدی آن، متأسفانه بارقه‌ای زودگذر بود و دامنه‌ی اجتماعی محدودی داشت (و به همین دلیل هم به سادگی سرکوب شد). یک دهه پس از آن رویداد، جنبش اعتراضی ۸۸ در گرفت که می‌توان آن را نقطه‌ی تاریخی مهمی در به چالش کشیدن سیطره‌ی ضدانقلاب محسوب کرد. جنبش ۸۸ تا مقطعی از پیشروی خود توانست انگاره‌ی «توانایی مطلق حاکمیت و ناتوانی مطلق مردم» را تضعیف کند، و از این طریق به امکانات عبور از فضای پراکندگی و استیصال پیشین ارجاع دهد. با این وجود، از آنجا که این جنبش به زودی تحت سیطره‌ی گفتمانی و سیاسی نیروهایی قرار گرفت که خود در ضدیت با انقلاب و انقلابی‌گری قوام یافته‌اند (مجموعه‌ی گسترده‌ی اصلاح‌طلبان و طیف‌های همسو)، از ادامه‌ی راه خود باز ماند و بالقوه‌گی‌هایش را وانهاد.